تحلیل

محمدرضا نامجو

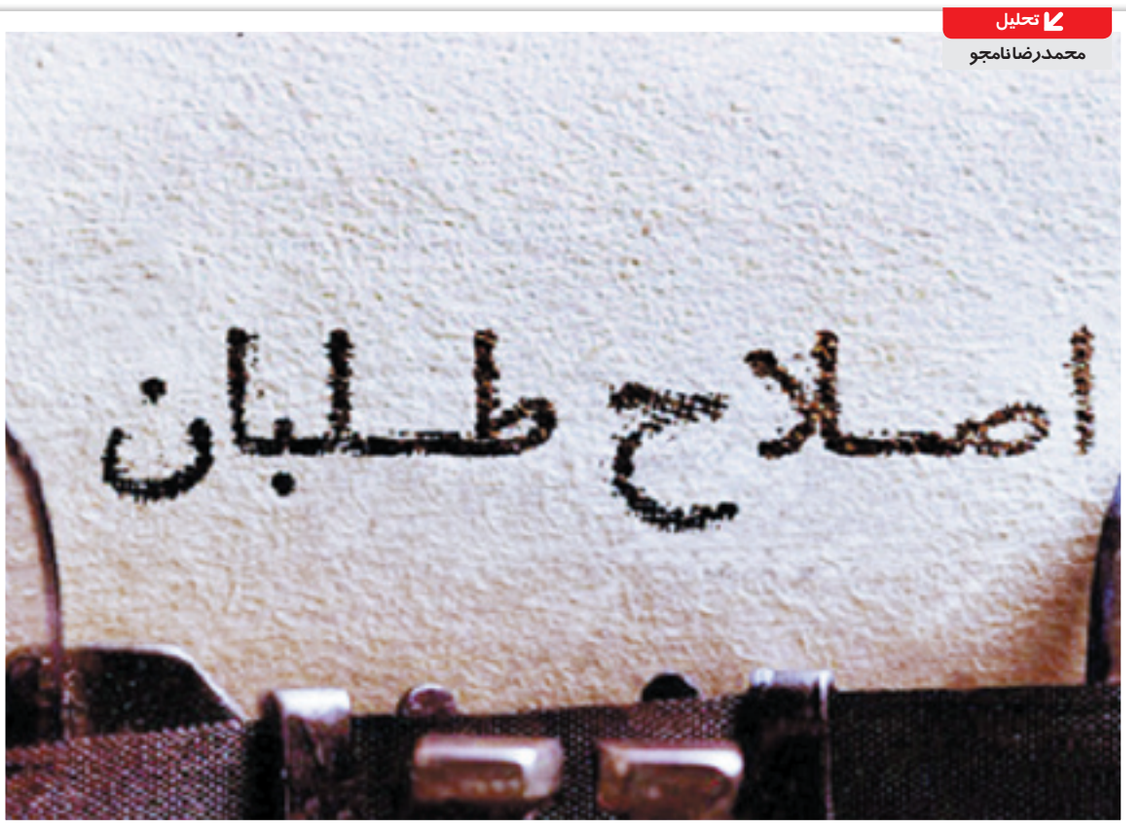

سکولاریسم سیاسی هویت فکری اصلاح‌طلبان تجدیدنظرطلب

بحث پیرامون ماهیت اندیشه و تفکر جریان اصلاح‌طلبی در ایران نشان می‌دهد که این جریان بر خلاف تفکر حاکم بر جریان‌های عملگرای سیاسی فعال در طول انقلاب اسلامی از جمله کارگزاران سازندگی، نهضت آزادی یا حتی جریان دولت بهار، تلاش فراوانی برای هویت‌بخشی به سبقه تئوریک خود و ترسیم اهداف مبنایی برای ایجاد تغییر در فلسفه انقلاب داشتند؛ در حالی که در برخی دیگر از جریانات شکل گرفته مسئله استحاله نه با تأملات و راهبردهای تئوریک، که در عمل انجام می‌شد. به همین دلیل می‌توان با توجه به مقالات متعدد، سخنرانی‌ها و نشست‌های فراوانی که در دوران اصلاحات در فضای عمومی و نخبگانی طرح و ایراد می‌شد، به نمایی روشن از ابعاد و شاخصه‌های کلیدی این جریان دست یافت و زوایه آن را با تفکرات امام(ره) و رهبری پیرامون حاکمیت اسلامی سنجید.

■■■

■ گستردگی طیف فکری اصلاحات

اولین نکته‌ای که باید در این زمینه مورد اشاره قرار گیرد این است که هیچگاه نمی‌توان همه متفکرین و اندیشمندان اصلاح‌طلب را در یک طیف فکری قرار داد و به طور کلی همه نظریه‌پردازان نزدیک به جریان اصلاح‌طلبی را دارای تفکرات مشابه دانست؛ همانطور که در میان سیاستمداران اصلاح‌طلب و نیز فعالان اجتماعی و فرهنگی منتسب به این جریان نیز همین مسئله صادق است و مشاهده گستردگی طیف منسوب به این جریان مشخص می‌شود گاه تفاوت‌های مبنایی و زمین تا آسمان در عقاید و زاویه نسبت به انقلاب اسلامی وجود دارد.

شاید به طور کلی بتوان در یک دسته‌بندی ساده و خلاصه شده دو طیف از تفکر اصلاح‌طلبی را در برهه زمانی قدرت یافتن تفکر اصلاح‌طلبی مورد شناسایی قرار داد؛ گروه نخست در این دسته‌بندی شامل «اصلاح‌طلبان سنتی» است که شاید بتوان گفت شکاف فکری کمتری با مبانی انقلاب اسلامی و شاخص‌های اندیشه امام خمینی(ره) داشتند. بخش عمده‌ای از این طیف منتسب به نهاد سیاسی «مجمع روحانیون مبارز» بودند.

طیف دوم اصلاح‌طلبان که عقایدی تندروانه و با تمایل بیشتر به تفکرات فلسفی مدرنیته داشتند و در واقع می‌توان از آنان تحت عنوان تجدیدنظرگرایانه یاد کرد بیشتر شامل افراد منتسب به جبهه مشارکت سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی گروه‌های سیاسی مشابه بودند و اغلب تئوریسین‌ها و متفکرین این جریان در قالب گروهی تحت عنوان حلقه کیان به انتشار دیدگاه‌های فکری و سیاسی خود در نشریات و سخنرانی‌های متعدد در فضای دانشگاهی می‌پرداختند.

تفکر نخست در زمینه اصلاح‌طلبی پس از روی کار آمدن دولت اصلاحات مورد انتقاد طیف دوم قرار گرفت و متفکران سکولار تمام تلاش خود را به کار بستند تا جریان اصلاح‌طلبی به یک جنبش برای تبدیل حکومت ایران به یک حکومت سکولار تبدیل شود. البته در این زمینه موفق نیز بودند و تا جایی پیش رفتند که رئیس دولت وقت را که خاستگاه فکری منتسب به طیف نخست داشت مورد احاطه قرار داده و گاه وادار به ارائه نظرات تجدیدنظرطلبانه و مشارکت تجدیدنظرگرایان در مدیریت سیاسی کشور نمودند؛ به طوری که خصوصاً در سال‌های نخست دهه ۸۰ مدیریت سیاسی کشور چه در دولت و چه در مجلس عملاً در دست معتقدان به پروژه سکولاریسم قرار گرفته بود.

■ دموکراسی سکولار؛ غایت تفکر اصلاح‌طلبی

اگرچه طی سال‌های حاکمیت جریان اصلاح‌طلبی هیچگاه به صورت مشخص و واضح از سوی دولتمردان این جریان منظور از واژه اصلاح‌طلبی بیان نشد و صرفاً به عبارات کلی و مسائلی چون اقتصاد و آزادی اشاره می‌شد اما اصلاح‌طلبان سکولار یا همان تجدیدنظرطلبان که از چندین سال پیش پروژه فکری خود را آغاز کرده بودند، کاملاً سازماندهی شده و با برنامه بر گرده این جریان سوار شدند و اهداف مشخص خود را که در رأس آنها -به اعتراف مقالات و مواضع متواتر روشنفکران اصلاحات- موضوع پروتستانتیسم اسلامی و حرکت به سمت حکومت سکولار بود را مدنظر داشتند. در این پروژه دموکراسی به عنوان مبنای مشروعیت مطرح می‌شود و در مقابل نظریه حکومت دینی و مبنای شرع برای حکمرانی قرار می‌گیرد.

سعید حجاریان که وی را به عنوان مغز متفکر جریان اصلاح‌طلبی می‌شناسند و البته از افراد منتسب به طیف دوم یا اصلاح‌طلبان دگراندیش و تجدیدنظرطلب است، در توضیح هدف جریان اصلاحات می‌نویسد:

«اصلاح‌طلبی درجاتی دارد. خیلی‌ها معتقدند که هنوز تعریف دقیقی از اصلاحات ارائه نشده است. در تعریف شخص من، اصلاحات کاملاً با مفهوم دموکراتیزاسیون همپوشانی می‌کند. اصلاحات دنبال کردن پروژه دموکراتیک‌سازی است. حالا بعضی‌ها تندتر و عده‌ای کندتر این اهداف را پی می‌گیرند.»

گرچه در بعضی سخنان رئیس دولت اصلاحات، تلاش می‌شد تا واژگانی که تجدیدنظرطلبان در فضای فکری مطرح می‌کردند مورد تعدیل و تفسیر قرار گیرد و اصطلاحاً زهر آن گرفته شود، اما این طیف تمایل چندانی به مبهم‌گویی و پوشاندن اهداف خود نداشتند. همانگونه که خاتمی کوشید عبارت جامعه مدنی را معادل مدینه نبوی تعریف کند اما اصلاح‌طلبان تندرو، وی را به محافظه‌کاری و کتمان اعتقاداتش محکوم می‌کردند؛ در خصوص اهداف اصلاح‌طلبی و پروژه سکولاریسم مبتنی بر دموکراتیزاسیون نیز هدف آنان چیزی جز جمهوری و توجه به رأی مردم بود که امام(ره) آن را یکی از اساس حکومت اسلامی قرار داده بود و در واقع تقابلی با شرع محسوب می‌شد.

> گرچه در بعضی سخنان رئیس دولت اصلاحات، تلاش می‌شد تا واژگانی که تجدیدنظرطلبان در فضای فکری مطرح می‌کردند مورد تعدیل و تفسیر قرار گیرد و اصطلاحاً زهر آن گرفته شود، اما این طیف تمایل چندانی به مبهم‌گویی و پوشاندن اهداف خود نداشتند

حجاریان در همین خصوص در نشریه آفتاب می‌نویسد: «بعد از دوم خرداد ۷۶ است که حاکمیت در ایران به طور کامل به دو بخش تفکیک می‌شود. یک بخش ریشه مشروعیت خود را در خواست و رضایت مردم جست‌وجو می‌کند و خود را در مقابل نهادهای مدنی برخاسته از فرایندهای دموکراتیک مسئول می‌داند و از این‌رو، مشارکت خودجوش و از پایین سازمان‌یافته را در عرصه سیاست جست‌وجو می‌کند. این بخش به‌تدریج توانسته است تمامی نهادهایی را که به طور مستقیم توسط مردم انتخاب می‌شوند، مانند ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی و شوراهای اسلامی شهر را در اختیار بگیرد، اما بخش دیگری از حاکمیت، هم در تئوری و هم در عمل، بر انتصاب از سوی شارع تأکید می‌کند و مشروعیت خود را بر نوعی انشای نیابت و فرمان حکومتی از جانب معصوم(ع) استوار می‌سازد.» او در همین مطلب صراحتاً به این تقابل اشاره می‌کند.

عبدالکریم سروش نیز که وی را می‌توان رهبر فکری تجدیدنظرطلبان دانست، اعتقاد مسلم خود به سکولاریسم را بیان می‌کند: «دین تا وقتی در سیاست حضور داشت که نیرومند بود وقتی که ایمان زدوده شد خود به خود از بازیگری آن کاسته شد؛ کسی نیامد که دین را بیرون کند خود ضعیف شد و صحنه را ترک کرد. نکته دوم، شکافی بود که در مسیحیت افتاد و مسیحیت پروتستانتیسم را به خود دید و این مسئله باز از اقتدار کلیسا کاست. مجموع این دو حادثه مسیحیت را به ضعفی دچار کرد که کم و بیش از بازی قدرت خارج شد، یعنی جدایی دین از حکومت. در این زمان یک سکولاریسم سیاسی متولد شد.»

سروش معتقد است دو مدل سکولاریسم در جوامع قابل تحقق است. سکولاریسم نخست در جوامع غربی و به صورت آرام و بی‌تنش نهادینه می‌شود چرا که مردم به دلیل زدگی از دین مخالفتی با آن ندارند. سروش این مدل‌ها را سکولاریسم مدارا نام می‌نهد، اما وی معتقد است در کشورهای اسلامی که در آنها عقاید مذهبی جایگاه ویژه‌ای میان مردم دارد سکولاریسم ستیزه‌جو در تقابل خشن با عقاید و رفتارهای حاکم پیش می‌رود و می‌کوشد در این نزاع خود را پیروز سازد. شاید بتوان خشونتی را که در سال‌های حضور اصلاحات در قدرت در سطح کشور دیده می‌شد، ناشی از همین نزاع دانست.

■ پدران سکولاریسم؛ مشوق پروژه اصلاح‌طلبان

یکی از اقدامات اجرایی دولت اصلاحات در راستای تعمیم پروژه سکولاریسم، دعوت متمادی از فیلسوفان لیبرال و ترویج تفکر سکولاریسم با وجهه علمی در سطح نخبگان بود. از سال ۸۰ تا ۸۴ بیش از هفت نفر از فیلسوفان برجسته انگلیسی، امریکایی، فرانسوی و آلمانی به دعوت مرکز گفت‌وگوی تمدن‌ها که در آن زمان عطاءالله مهاجرانی از سوی محمد خاتمی به ریاست این نهاد برگزیده شده بود، به ایران سفر کردند و در جمع‌های دانشجویی به ایراد سخنرانی پرداختند. در سال ۱۳۸۱ یورگن هابرماس فیلسوف آلمانی به ایران دعوت شد و در کنفرانسی با عنوان «پروژه ناتمام مدرنیته» به ایراد سخنرانی پرداخت. در این کنفرانس به نظر می‌رسد یکی از اهداف برجسته‌سازی شخصیت مجتهد شبستری به عنوان جایگزینی برای تفکرات سروش بود که بتوانند رویکرد متعادل‌تری را در ترویج و تفکرات اصلاح‌طلبی سکولار پیاده کنند.

او در یکی از سخنرانی‌هایش در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، خطاب به دانشجویان تأکید کرد: «دین برای بقا در جامعه مدرن، راهی جز پیوند یافتن با حاکمیت مردم (دموکراسی مدرن) و حقوق بشر ندارد.» و جان کلام اینکه مردم و روشنفکران جامعه ایران مجبورند «درد ناگزیر زایمان سکولاریزاسیون» را برای پیشرفت تحمل کنند.

«سنت‌زدایی» با دردهایی همراه است که من از آنها به عنوان «دردهای رهایی» نام می‌برم. این دردها در نتیجه پیوند یافتن دین و سنت با مقوله‌هایی مدرن نظیر حقوق بشر، دموکراسی و تکنیک شکل می‌گیرد که باید از سوی دینداران و باورمندان به سنت تحمل شود و به حقوق بشر تن دهند. وی در این زمینه تصریح می‌کند: «دین از جهان دینی جداست. حق نداریم آنچه را که عده‌ای در زمانی و مکانی از دین فهمیده‌اند، عین دین بدانیم. می‌توان تفسیری غیرمطلق‌گرایانه از دین داشت؛ اما کسانی هم هستند که این امر را قبول ندارند. صحبت بر سر جهان دینی است؛ پس نمی‌توان جهانی را به جهانی دیگر تحمیل کرد.»

ملاقات خصوصی رئیس‌جمهور وقت با یورگن هابرماس در منزل محسن کدیور نشان می‌دهد حضور وی در ایران تا چه اندازه برای دولت وقت و ایدئولوژی حاکم بر آن اهمیت داشت. هابرماس دیدارهایی را نیز با روشنفکران پروژه اصلاحات همچون مجتهد شبستری، کدیور و حجاریان ترتیب داد که بسیاری از آن با عنوان جلسات استاد- شاگردی یاد می‌کنند. سعید حجاریان چنین جلساتی را برای به‌روزرسانی عقبه تئوریک اصلاحات منطبق بر آرای فلاسفه متأخر غرب ضروری می‌دانست و معتقد بود «ما اصلاح‌طلبان در زمینه تئوریک عقب‌افتاده‌ایم.»

در این جلسات، هابرماس از روشنفکران وطنی دو سؤال کلیدی مطرح می‌کند که پاسخ آنها نشان از رویکرد معرفتی اصلاحات است: او نخست می‌پرسد: «برای استقرار سکولاریسم، اصلاح‌طلبان می‌خواهند تا کجا پیش بروند؟ مخالفت شما با ادغام دین و دولت تا چه حدی جدی است؟» پاسخی که کدیور، مجتهد شبستری، بهشتی، حجاریان و مهاجرانی برای پرسش هابرماس داشتند این بود که اصلاح‌طلبان قصد دارند برای تحقق پروژه سکولاریسم در ایران قدم‌به‌قدم پیش بروند و با توجه به این که فعلاً پتانسیل برپایی انقلاب سکولار را در کشور نداریم، لذا باید پروژه اصلاح‌گری تدریجی به سمت سکولاریسم در جامعه پیش برود و افرادی مانند مجتهد شبستری روی عنوان «پروژه پروتستانتیسم اسلامی» تأکید نمودند. هابرماس نیز این عنوان را تأیید کرد و آن را برای جامعه‌ای مذهبی مانند ایران که رهایی از مذهب در آن ساده نیست، مناسب برشمرد.

خود هابرماس ضمن برآورد وضعیت اصلاح‌طلبان ایران عبارتی جالب را برای توصیف ایشان به کار می‌برد و آنان را «انقلابیون مأیوس» خطاب می‌کند؛ چراکه غالباً افراد انقلابی سابق هستند که اکنون از انقلاب بریده‌اند و چشم‌انداز روشنی هم از آینده پیش رو ارائه نمی‌کنند. آنان صرفاً می‌خواهند اصلاحات در ادامه روند تغییر انقلاب اسلامی و به عنوان «تصحیح کننده» پیش رود و برای آن هدفی بیش از این متصور نیستند.

> پاسخی که کدیور، مجتهد شبستری، بهشتی، حجاریان و مهاجرانی برای پرسش هابرماس داشتند این بود که اصلاح‌طلبان قصد دارند برای تحقق پروژه سکولاریسم در ایران قدم‌به‌قدم پیش بروند و با توجه به این که فعلاً پتانسیل برپایی انقلاب سکولار را در کشور نداریم، لذا باید پروژه اصلاح‌گری تدریجی به سمت سکولاریسم در جامعه پیش برود و افرادی مانند مجتهد شبستری روی عنوان «پروژه پروتستانتیسم اسلامی» تأکید نمودند

صراط

اسلام سکولار تفاوتی با مسیحیت سکولار ندارد

اسلام متعهّد در برابر لاابالی‌گری مطرح است. امروز دستگاه‌های فراوانی جوان‌ها را به بی‌مبالاتی، به لاابالی‌گری، به لاقیدی در امور گوناگون سوق می‌دهند. خب، اسلامی که انسان را متعهّد دانسته، او را متعهّد می‌خواهد و می‌طلبد؛ اسلام حاضر در متن زندگی، در برابر اسلام سکولار! اسلام سکولار شبیه مسیحیت سکولار است که می‌رود در گوشه کلیسا، خودش را زندانی می‌کند و در محیط واقعی زندگی هیچ حضوری ندارد؛ اسلام سکولار هم همین‌جور است؛ کسانی هستند امروز دعوت می‌کنند به اسلام منزوی؛ اسلامی که هیچ کاری به کار زندگی مردم ندارد؛ مردم را به یک عبادتی، به یک چیزی گوشه مسجد یا گوشه خانه‌ها فرامی‌خواند. ما باید اسلام وارد در متن زندگی را معرّفی کنیم؛ اسلام رحمت به ضعفا؛ اسلام جهاد و مبارزه با مستکبران. به نظر من این یک وظیفه‌ای است که به‌عهده همه است.

بیانات رهبری در دیدار مجلس خبرگان ۹۳/۱۲/۲۱

درنگ

چرا گلشنی نباید بازنشست می‌شد؟

متن زیر یادداشتی از محمدحسین بادامچی عضو هیئت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی است که در ادامه می‌خوانید:

دکتر مهدی گلشنی بالاخره پس از کش و قوس‌های بسیار میان او و هیئت مدیره دانشگاه شریف با حکمی قانونی بازنشسته شد. تنشی که در سخنرانی تند چند ماه قبل ایشان درباره «سقوط دانشگاه شریف» که خود از آن به «وصیتنامه» تعبیر کرد به اوج خود رسید و در نهایت به انتشار این حکم و برکناری ایشان از ریاست گروه فلسفه علم انجامید.

اگرچه مسئله بازنشستگی دکتر گلشنی مسئله‌ای قانونی و معمول به نظر می‌رسد و بسیاری اندر فواید جابه‌جایی سالخوردگان با جوانان باب سخن گشوده‌اند، اما همه ما خوب می‌دانیم که حرف از جابه‌جایی شیوخ متنفذ با جوانان در نظام و جامعه ما بیشتر به طنزی تلخ می‌ماند و میانگین سنی حاکمان و مراجع آشکار و پنهان کشور ما از ابتدای انقلاب تا الان عیناً همان سن رو به فزونی نسل اول مدیرانی بوده است که در دهه ۶۰ وارد عرصه شده‌اند و تا امروز و ان‌شاءالله هر زمانی که حضرت اجل اراده کند، ترک مقام را به هیچ وجه من الوجوه به مصلحت نظام و کشور نمی‌دانند. در واقع «مدیریت مادام‌العمر» بخشی از ساختار مدیریتی ۴۰ سال اخیر بوده است.

در نظر گرفتن این واقعیت ساده و بنیادین کافی است که بکوشیم از روبنای توجیهات متداول به زیربنای اساسی‌تر «مسئله گلشنی در دانشگاه شریف» رسوخ کنیم. آشکارا در اینجا قصد من این نیست که به نحو متناقضی از تداوم اقتدار شیوخ و سالخوردگان تکراری و همیشگی بر ریاست نهادهای عمومی دفاع کنم. نقد کارنامه مدیریتی دکتر گلشنی در ۲۰ سال گذشته در دانشگاه شریف و توجه به دستاوردها و تذکر به توفیقاتی که می‌شد و به دست نیامد، می‌تواند به موقع خود در جای دیگری مطرح شود. اما مسئله به اعتقاد من اساسی‌تر از اینهاست. مسئله به اعتقاد من نافرجامی پروژه گلشنی در دانشگاه شریف و در سطحی کلان‌تر در نظام جمهوری اسلامی است. وقتی هم دکتر روستا آزاد اصولگرا و هم دکتر فتوحی نزدیک به اعتدال، برکناری دکتر گلشنی را در دستور کار خود قرار می‌دهند و وقتی دکتر گلشنی بیش از یک دهه است که رنجی بی‌پایان از بی‌کفایتی وزرای علوم در ایران می‌کشد و نقد تند دستگاه‌های بالادستی سیاستگذاری و حکمرانی علمی کشور ورد زبان اوست، به نظر می‌رسد باید مسئله را اساسی‌تر بررسی کرد. دکتر گلشنی خود عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی است و دلبستگی او به نظام اسلامی و حیای او در برابر بزرگان کشور بسی بیشتر از آن است که او را مجاب کند که عقیده خود را درباره کلیت نظام علمی موجود کشور صراحتاً به زبان آورد و به همین دلیل همواره این رؤسای مستقیم دانشگاه شریف و تا حد کمتری مسئولان وزارت علوم بوده‌اند که آماج حملات تند ایشان قرار گرفته‌اند. حتی اگر دکتر گلشنی هم در گوش ما فریاد نزند، همه ما خیلی خوب می‌دانیم و می‌فهمیم که شخصیتی مانند او ظرفیت این را داشت که ایران را به قطب تحقیقات علم و دین در جهان اسلام تبدیل کند. اما در حالی که کلیسای عقب‌مانده کاتولیکی در انگلیس اقدام به تأسیس مراکز پژوهشی تراز اولی مانند بنیاد فارادی می‌کند و مسیحیان بی‌وقفه می‌کوشند دستگاه کلامی خود را هم تراز تحقیقات علمی جهان ارتقا دهند، بهترین سال‌های ثمردهی دکتر گلشنی در گوشه انزوای گروه فلسفه علم دانشگاه شریف در حال تلف شدن بود. با کمال تأسف ایده «گروه فلسفه علم برای دانشگاه شریف» که می‌توانست دانشگاه شریف را از سطح آموزشگاهی به سطح فهم و تحلیل و مطالعه و در نهایت مشارکت در تولید علم و فناوری ارتقا دهد به قفسی تنگ و تاریک برای دکتر گلشنی در دو دهه آخر فعالیت علمی او تبدیل شد.

من منکر ضعف‌های انکارناپذیر دکتر گلشنی در پیگیری پروژه او نیستم. او هم مثل همه مردان بزرگ ضعف‌های بعضاً بزرگی دارد، اما بحث من مشخصاً درباره برخورد حکومت و دانشگاه ما با پروژه گلشنی است. (از مسئولیت جامعه سخن نمی‌گویم چون معتقدم در ایران بعد از انقلاب امکان صحبت از جامعه به تفکیک از حکومت وجود ندارد) گلشنی تنها کسی در میان متفکران نزدیک به نظام جمهوری اسلامی بود که وقتی از علم دینی و علم سکولار و تحول در علوم و دانشگاه اسلامی صحبت می‌کرد به هیچ وجه در باطن فکرش علم‌ستیز نبود و بلکه برعکس اشتیاق و تجلیلی عظیم از علم به عمل می‌آورد.

او خود فیزیکدان بود و بر خلاف برخی حوزویان فلسفه علم را نه از فلسفه اسلامی و متافیزیک بلکه از علم فیزیک و فلسفه فیزیک آغاز می‌کرد. به گمان من همین هم پاشنه آشیل کار گلشنی شد. او همچون لفاظان نام‌آشنای علم دینی متکلم و علم‌ستیز نبود که دائماً از راه مخالفت با تجدد و در واقع تفکر و تجربه یا از راه پژوهش‌های احمقانه بی‌مایه درباره فلسفه مضاف نان بخورد و شهرت یابد. از سوی دیگر او همچون عمده اساتید دانشگاه شریف و کارگزاران نظام جمهوری اسلامی آنچنان شیفته علم و تکنولوژی نبود که با پرچم العلم سلطان و کارآفرینی و تعظیم علوم عمدتاً دسته چندم غربی بکوشد آبرویی در محافل تقلیدی آکادمیک به دست آورد.

دوران اوج فعالیت گلشنی احتمالاً به همان دهه ۷۰ بازمی‌گردد که حاکمیت می‌کوشید او را به متکلمی در برابر موج به زعم خودشان نسبی‌گرایی سروش و دیگر روشنفکران دینی تبدیل کند. اینطور به نظر می‌رسد که با افول روشنفکری دینی و تبعید سروش، عملاً تاریخ مصرف گلشنی هم از نظر حاکمیت به پایان رسیده باشد. دوران جدید دوران «العلم سلطان» و دانشگاه کارآفرین بود و گلشنی فیزیکدان- فیلسوف طبعاً نمی‌توانست بخش مفیدی از این پروژه باشد.

نظام گلشنی را به حال خود رها کرد و بر طبل «مدیریت تکنولوژی» و «تجاری شدن دانش» و «شرکت‌های دانش‌بنیان» و «پیشرفت علمی با مقاله» کوبید. گلشنی در واقع باقیمانده‌ای از دوران طلایی دهه ۵۰ و توجه رژیم سابق در آن مقطع به بازسازی هویت سنتی و پژوهش‌های فلسفی و اسلامی بود که نظام تنها از منظر «کلامی» و در مقطعی خاص توانست با او ارتباط برقرار کند. گلشنی در جمهوری دوم هرگز فهمیده نشد و پروژه او در دانشگاه شریف و در نظام علمی جمهوری اسلامی نافرجام ماند. این پایان تلخ دکتر مهدی گلشنی از بزرگ‌ترین سرمایه‌های جامعه علمی بعد از انقلاب ایران است.